

يك پادشاه حيله گر اخراج شده بود، اکنون يكبار ديگر به سوي غروب مي رفت و اين دومين بخش از سفر آنان در جهاني بود كه مرتب عليه آنان تغيير جهت مي داد و جا بجا مي شد. بعدها ملکه اظهار نمود: «وقتي به زوابلي مي انديشيديم كه با اغلب كشورها داشتيم و حالا ناگهان آنها حاضر نبودند حتي با ما صحبت كنند، مكاتبه كنند، از ما براي اقامت در كشورشان دعوت كنند... دچار تاثير شديد مي شديم. ايسن از تجربيات تلخ و غم انگيز انساني است كه بايد مره آن را چشيد.»

Reza.Golshan.Com

## فصل هشتم

### نیزه دار

روی زمین اسفالت شده فرودگاه ناسو مردی جوان و لاغر و خوش لباس ایستاده بود. صورتی باریک داشت که بینی درشتی بر آن مسلط بود و موهایی که با دقت منظم و آرایش شده بود، وقتی با شاه و ملکه روبرو شد، با ادب کرنش کرد. بسیار شبیه درباریانی بود که زوج سلطنتی را در تهران دوره کرده بودند. نام این شخص رابرت آرماتو بود و از این تاریخ به بعد از نزدیک و حتی بطور خودمانی درگیر تحولات درام تبعید شاه شد. او از بعضی جهات بنحوی مجرب بود، زیرا از مدت‌ها پیش بخشی از یک امپراتوری دیگر بشمار می‌رفت: امپراتوری راکفلرها.

شاه چند سال پیش از سقوطش به یکی از زندگینامه‌نویسان خود گفته بود که او نیز مانند پدرش هیچ دوست صمیمی ندارد. در ایران او چند همنشین داشت که گاهی برای ورق‌بازی یا عیش و عشرت به ویلاهای مجلل آنان در شمال شهر می‌رفت. مشاورانی هم داشت - که البته معدودی از آنها جرات اظهارنظر داشتند - و نیز انبوهی از

درباریان. اما اعتقادی که به وقار و عظمت مقام سلطنت داشت مانع از این می شد که دوستان ایرانی داشته باشد.<sup>۱</sup>

در خارج از ایران پادشاهان دیگری بودند - از قبیل ملک حسین، ملک حسن، کنستانتین پادشاه سابق یونان - که وی گاهی با آنها معاشرت می کرد و عادت داشت برای تمدد اعصاب و خوشگذرانی آنها را به کرانه های دریای خزر یا خلیج فارس دعوت کند.\*

در میان اشخاص پی تاج و تخت، نلسون راکفلر یکی از کسانی بود که شاه از مصاحبت او بسیار خشنود می شد. این مسئله قابل درک بود، زیرا نلسون راکفلر بیش از هر کس شبیه به یک شاه بود. یکی از زندگی نامه هایش او را «امپراتور راکفلر» نامیده بود. او نیز دربار خودش را داشت که در شهر نیویورک و آلبانی امریکا و اتحادیه های کارگری گسترده بود.<sup>۲</sup>

راکفلر نیز مانند شاه افکار دور و دراز در سر داشت. هردو آنها بی اندازه در مورد کشور هایشان و خودشان بلند پرواز بودند. هر دو زن هایشان را طلاق داده و مجدداً ازدواج کرده بودند و به زنان جوان و زیبا علاقه داشتند. هیچ یک دوستان صمیمی نداشتند ولی هردو هنری کیسینجر را می ستودند.

شاه و راکفلر هردو گاهگاه کتابهایی در تعریف و تمجید از خودشان انتشار می دادند که در ظاهر به قلم خودشان بود ولی در باطن یک یا

1) Laing, *The Shah*, pp. 139-40.

\* یکی از تفریحات شاه و دوستانش در سواحل بحر خزر بیرون پریدن از هلیکوپتر بر فراز دریا بود. معمولاً شاه خلبانی را عهده دار می شد و دیگران از ارتفاع شش متری به دون آب می پریدند. سپس او فرمان هلیکوپتر را به کمک خلبان می سپرد تا خودش بپرد. مسئله این بود که کمک خلبان همیشه می ترسید در نتیجه پرش از ارتفاع زیاد صدمه ای به جان شاه برسد. این بود که وقتی که شاه آماده پرش می شد، از ارتفاع هلیکوپتر می کاست بطوریکه فقط یکی دو پا با سطح دریا فاصله داشت و شاه به راحتی می توانست از آن قدم به بیرون بگذارد. این کار شاه را خیلی قاراحت می کرد.<sup>۱</sup>

(۲) مصاحبه نگارنده با مهناز زاهدی در ۵ اکتبر ۱۹۸۵.

3) Josef Persico, *The Imperial Rockefeller* (New York: Simon and Schuster, 1982), *passim*.

چند نویسندهٔ مزدور برایشان می‌نوشتند. هردو بنیادهای عظیم خانوادگی داشتند، هرچند بنیاد پهلوی بیش از بنیاد راکفلر انتقادهای تند و تیز برمی‌انگیخت. هردو علائق خانوادگی محکم داشتند. وقتی نلسون راکفلر فرماندار ایالت نیویورک بود و ساختمان خالی مرکز تجارت جهانی را به اجارهٔ چهل‌سالهٔ برادرش دیوید داد، همه بویی از افراط در قوم‌و‌خویش‌بازی بردند.<sup>۴</sup> نظیر همین‌گونه کارها بود که خانوادهٔ پهلوی را منفور ساخته بود، چون دامنهٔ آن بسیار وسیع‌تر و ارقام آن شگفت‌انگیزتر بود.

تفاوت عمده میان این دو نفر در شخصیت آنها بود. راکفلر مردی بود اجتماعی که تظاهر به صمیمیت می‌کرد. به هرکس می‌رسید سلام می‌داد و تبسم می‌کرد. ولی شاه کناره‌گیر و کمرو بود. ضمناً راکفلر نوعی شوخ‌طبعی داشت که شاه بکلی فاقد آن بود. وقتی به‌عنوان معاون رئیس‌جمهوری همراه با همسرش هپی در ۱۹۷۵ از شاه دیدن کرد، اظهار تمایل کردند که از بازار اصفهان بازدید کنند. مأموران امنیتی بازار را به استثنای دکانداران تخلیه کردند - که خود به خود حرکتی موردپسند مردم نبود. با این همه آقا و خانم راکفلر خوشحال بودند و از دکانی به دکان دیگر می‌رفتند و انبوه کالاهای محلی را زیرورو می‌کردند و گاهی هم چیزی می‌خریدند. ناگهان ریچارد هلمز سفیر آمریکا متوجه شد که یکی از مأموران امنیتی زیر سنگینی وزنۀ یک سندان آهنین دارد تلوتلو می‌خورد. در پاسخ سؤال هلمز او نفس‌زنان توضیح داد که معاون ریاست جمهوری آن را خریده است. هلمز از راکفلر پرسید مرد حساسی این سندان به چه درد می‌خورد؟ او پاسخ داد: «در نیویورک خواهم گفت که ماکس ارنست آنرا تراشیده و سی و پنج هزار دلار از فروش آن کاسبی خواهم کرد!»<sup>۵</sup>

آخرین دیدار نلسون از تهران در مهٔ ۱۹۷۸ بود. پیش از آن چند دورهٔ آشوب و تظاهرات علیه شاه روی داده بود. چند هفته قبل نیز کودتایی به اشارهٔ شورویها در افغانستان روی داده و حکومت را به دست کمونیستها سپرده بود. شاه بدون رودربایستی از راکفلر پرسید:

4) Ibid., p. 44.

5) Ibid., p. 190.

«آیا این وقایع بدان معنی نیست که امریکاییها و روسها دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند؟» این يك ترس واقعی از سوی شاه بود که اغتشاشات در ایران يك توطئه بین‌المللی بیرحمانه برضد اوست.

بتدریج که وضع شاه در طول نیمه دوم ۱۹۷۸ بدتر شد، راکفلر در تماس تلفنی با او باقی ماند و پیشنهادهایی برای کمک به او عرضه کرد. راپرت آرماتو را نیز به ایران فرستاد.

شاه در گذشته به رؤسای جمهوری و وزیران خارجه و مشاوران امنیت ملی امریکا و مأموران سیای مقیم ایران متکی بود. اکنون اتکای او بر يك متصدی روابط عمومی جوان و پشتکاردار بود که شغل خود را به عنوان دست‌پرورده راکفلر آغاز کرده بود.



پس از آنکه راپرت آرماتو به عنوان سخنگو و مدافع شاه بر صحنه ظاهر شد، برای روزنامه‌های بین‌المللی بسیار آسان بود که او را بازیگر تریب و پست نمایش قلمداد کنند. این کار بخصوص وقتی موسسه انگیز شد که سرگردانی شاه برای ایالات متحد بحران و خفت و خواری ایجاد کرد. البته بسیاری از این انتقادات بیجا بود.

آرماتو که در ۱۹۷۹ فقط سی سال از عمرش می‌گذشت، شخصی بسیار شیک‌پوش بود. با ظرافت لباس می‌پوشید و با عضویت در باشگاه ورزشی نیویورک تناسب اندام خود را حفظ می‌کرد. مردی بود که این اثر را در بینندگان باقی می‌گذاشت که دائماً در دنیای قدرت و زرق و برق درحال ترقی است، دنیایی که سرپیشخدمتهای رستورانها کرنش می‌کنند و رانندگان با عینک سیاه درهای اتومبیلهای بزرگ و مجلل را برای اربابانشان می‌گشایند. شرح‌حالی از او در روزنامه نیویورک تایمز با این جمله آغاز می‌شد: «بی‌چون و چرا برایتان روشن بود که او در نوجوانی نسبت به بزرگسالان مؤدب بوده است.»<sup>۶</sup>

دیگران آرماتو را «مردی اسرارآمیز» یا «معمائی» توصیف می‌کردند. او معمولاً پاسخ می‌داد که منظور از این حرفها را نمی‌فهمد. ولی حتی

۶) نیویورک تایمز، ۱۴ اوت ۱۹۷۹؛ مجله اینترویو، شماره فوریه ۱۹۸۲؛ مجله اونیو، شماره سپتامبر ۱۹۸۴.

همکاران سابقش در تشکیلات راکفلر از اینکه مردی به این جوانی می‌تواند با این سبک لردمنشانه زندگی کند ابراز شگفتی می‌کردند. وقتی نلسون معاون رئیس‌جمهوری بود و دارودسته راکفلر به نیویورک پرواز کردند، نلسون در اتومبیل بزرگ و مجللش قرار گرفت و آرماتو نیز که در سنین بیست‌سالگی بود سوار اتومبیل بزرگ خودش شد، درحالی‌که دیگران سوار اتومبیل‌های دولتی شدند.<sup>۷</sup>

در ۱۹۷۹ شایعاتی رواج داشت که آرماتو برای سازمان سیا کار می‌کند، اما خودش این حرفها را تکذیب می‌کرد. روزنامه‌ها متوجه شدند که شماره تلفن مؤسسه روابط عمومی او موسوم به «آرماتو و شریک» که در ساختمان راکفلر سنتر قرار داشت در دفتر تلفن وجود ندارد. او در این مورد چنین توضیح داد: «درآمد من از معاملات سرکوجه تأمین نمی‌شود. هیچ‌کس دنبال شماره تلفن مؤسسه‌ای از نوع من در دفتر تلفن نمی‌گردد.»<sup>۸</sup> گفت دوست دارد در پشت صحنه کار کند و همیشه در سایه باشد و عقیده داشت که «گمنامی نعمتی است.»<sup>۹</sup> خانواده آرماتو از پرتغال به امریکا مهاجرت کرده بود. پدرش مدیر بهداشت اتحادیه کارگران بنادر و پزشک خصوصی تدی گلیسون رئیس اتحادیه مزبور بود. بنابراین آرماتو در محیطی بزرگ شده بود که بسیاری از رؤسای طراز اول اتحادیه‌های کارگری را از نزدیک می‌شناخت. همین امتیاز موجب گردید که به تشکیلات راکفلرها راه یابد. آرماتو درحالی‌که هنوز نوجوانی بیش نبود به‌عنوان کارآموز به کار در اداره کار راکفلر فرماندار نیویورک پرداخت. لیاقت او در کنار آمدن با رهبران اتحادیه‌ها ظاهراً موجب گردید که مورد توجه قرار بگیرد و به محفل خانوادگی راکفلرها نزدیک شود. سپس به بخش روابط عمومی منتقل شد و مشاغل متعددی را برعهده گرفت، از جمله کارکردن برای پیتر برنان که در اوائل دومین دوره ریاست جمهوری نیکسون وزیر کار بود. اما همیشه نزد نلسون بازمی‌گشت. بعدها آرماتو اظهار نمود: «او به من الهام می‌بخشید. من از نلسون راکفلر

7) Persico, *The Imperial Rockefeller*, p. 312.

۸) نیویورک تایمز، ۱۴ اوت ۱۹۷۹.

۹) مجله اینترویو، شماره فوریه ۱۹۸۲.

احساس مسئولیت شدید نسبت به دیگران را آموختم. او مرد بزرگی بود. ۱۵

اما ضمناً تماسهایی هم با پاره‌ای از اعضای مهم حزب دموکرات داشت. در ۱۹۷۸ کوخ شهردار نیویورک او را به سمت مأمور استقبال رسمی شهر نیویورک منصوب کرد. مردی که با حقوق مالی یک دلار در باند فرودگاه یا در کنار خروجی فرودگاه کنده می‌ایستاد، کرنش می‌کرد، لبخند می‌زد، به شخصیت‌های مهمی که وارد شهر می‌شدند این احساس را می‌بخشید که واقعاً اشخاص مهمی هستند. کوخ عقیده داشت آرماتو برای این شغل آفریده شده است. می‌گفت: «او می‌توانست کنت یا پارون باشد.» ولی پس از آنکه آرماتو برای شاه شروع به کار کرد، او شغل مأمور استقبال را حذف کرد و حتی نگران شد که مبارز احساس تعارض منافع ایجاد شود. چون گذشته از هر چیز ممکن بود مأمور استقبال روزی مجبور شود از آیت‌الله خمینی در نیویورک استقبال کند. ۱۱

بنابراین آرماتو از طریق نلسون راکفلر به استخدام شاه درآمد. خودش تعریف می‌کند که در اوت ۱۹۷۸ به ملاقات نلسون رفت و او مشغول مکالمه تلفنی بود. می‌گوید: «او با سبک غیرقابل تقلیدش گوشی تلفن را با دست پوشاند و چشمکی زد و گفت: «این شاه است.» بدین ترتیب من بخشی از این مکالمه تلفنی را شنیدم. پس از آنکه راکفلر گوشی را سر جایش گذاشت اظهار نمود که شاه به او گفته که همه اشخاصی که به او نزدیک بوده‌اند او را ترک نموده‌اند. او بکلی تنه‌است و حالش خوب نیست. در این هنگام راکفلر افزود: «مشاهده تنهایی شاه بسیار غم‌انگیز است.» ۱۲

پس از آنکه اشرف به دستور برادرش روانه تبعید شد، از راکفلرها پرسید آیا می‌توانند برای مقابله با تبلیغات شدیدی که علیه شاه می‌شود کاری بکنند؟ آرماتو با اردشیر زاهدی و اشرف در نیویورک ملاقات کرد. زاهدی با او بسردی رفتار کرد ولی اشرف او را جدی گرفت.

(۱۰) همانجا.

(۱۱) نیویورک تایمز، ۹ اوت ۱۹۷۹.

(۱۲) مجله اینترویو، شماره فوریه ۱۹۸۲؛ و مجله اولیو، شماره سپتامبر ۱۹۸۴.

در اواخر ۱۹۷۸ که سقوط شاه قریب‌الوقوع بنظر می‌رسید، راکفلر از آرماتو خواست نامه‌ای جهت شاه ببرد و ببیند آیا می‌تواند کمکی به او در مبارزه تبلیغاتی در ایران بکند. تصور اینکه يك متصدی روابط عمومی جوان جمهوریخواه اهل نیویورک قادر باشد تخت و تاج شاه را نجات بدهد، خود گویای اعتماد به نفس صنعت روابط عمومی و راکفلرهاست. اردشیر زاهدی می‌گوید او مانع شد که آرماتو در تهران شاه را ببیند.

هنگامی که شاه در مراکش بسر می‌برد، نلسون راکفلر درگذشت. کارمندانش ابتدا این داستان را انتشار دادند که او درحالی که مشغول نوشتن آخرین کتابش بود پشت میز کارش جان سپرد. جیمز رستون در مقاله‌ای نوشت که نحوه مرگ او شایسته خدمات بزرگ او بوده است، اما بزودی معلوم شد که او در آغوش معشوقه جوانش مرده است. پس از این واقعه، برادرش دیوید مسئولیت خانواده راکفلر نسبت به شاه را برعهده گرفت.\*

اکنون که دولت ایالات متحد می‌کوشید بمنظور حفظ ارتباطاتش با رژیم جدید و در حال تغییر ایران بسا شاه و سرنوشت او فاصله بگیرد، راکفلر و بانک چیس مانهاتان شروع به دادن خدماتی به شاه کردند که در گذشته سازمان سیا و «ام آی ۶» می‌دادند. بدین‌سان شاه در سراسر دوران تبعید خود به‌نحوی با تشکیلات راکفلرها مربوط شد که قلوب طرفداران فرضیه توطئه را لبریز از شادی می‌ساخت.

آرماتو به تقاضای اشرف به باهاما پرواز کرد تا در ترتیبات ورود شاه کمک کند. در عرض چند ماه بعدی او و کارمندانش به تدریج سررشته امور شاه و خانواده‌اش را در دست گرفتند. این کار خوشایند همه دوستان و اقوام شاه نبود. بسیاری از آنان از جمله اردشیر زاهدی

\* دیوید راکفلر بلافاصله پس از ورود شاه به مصر به دیدار او شتافته بود. سپس نامه‌ای به شاه در مراکش نوشت که با نظریات سادات دایربر اینکه به‌جای پرواز به آمریکا بهتر است فعلا در منطقه بماند موافق است. اما چند هفته بعد که سایروس ونس از او خواست به مراکش برود و به شاه بگوید که بهتر است به آمریکا فرود، راکفلر نپذیرفت. به‌جای این کار ترتیب مسافرت شاه به باهاما را داد.



احساس می‌کردند که شاه باید ایرانیان را بعنوان سخنگو و مشاور خود برگزیند یا دست‌کم امریکاییانی را که وزن و اعتباری داشته باشند - مثلاً یک یا دو سفیر بازنشسته. زاهدی بعدها آرماتو را «چشم و گوش اشرف» در دربار کوچک تبعیدی شاه نامید. ۱۳ اما آرماتو برعکس خودش را یکی از معدود کسانی در جهان می‌دانست که بی‌هیچ چشمداشتی حاضر به کمک به شاه شده بودند (البته شرکت او از خانواده پهلوی پاداش گرفت).

آرماتو معتقد بود که دستگاه حکومتی کارتر به شاه خیانت کرده است. او «سلطنت‌طلب‌تر از خود شاه شده بود.» در رفتار با مقامات امریکایی علناً دشمنی نشان می‌داد. ۱۴ این طرز رفتار نقش مهمی در تحولات بعدی اوضاع داشت. بعدها پرزیدنت کارتر گفت: «آرماتو شخصی مزاحم بود... که اظهارات زیانباری به رسانه‌های خبری کرده و گمان می‌کنم موجبات غم و اندوه زیاد شاه را فراهم ساخت.» ۱۵ گاری سیک دستیار زیگنیو برژینسکی نوشت: «بدگمانی آرماتو و عدم همکاری او، روابط و ارتباطات بین‌واشینگتن و شاه را در جریان بحران گروگانگیری بشدت مختل ساخت.» ۱۶

بعدها پس از مرگ شاه، آرماتو به یکی از مصاحبه‌گران اظهار داشت: «من دو سال فقط برای شاه زندگی کردم. سراسر کره زمین را زیر پا گذاشتم تا برایش خانه‌ای بیابم. با هواپیمای کنکورد برای صرف شام به پاریس می‌رفتم و صبح روز بعد برمی‌گشتم و بلافاصله سوار هواپیمای دیگری به مقصد محلی که شاه در آنجا بود می‌شدم. صبحها که از خواب برمی‌خاستم و شبها که به بستر می‌رفتم با او بودم.»

آرماتو واقعاً با جدیت و عزم راسخ برای شاه کار می‌کرد. ولی نقش سایه جدانشدنی شاه را مرد جوان موبوری به‌نام مارك مرس

(۱۳) مصاحبه نگارنده با اردشیر زاهدی در ۳-۴ دسامبر ۱۹۸۵.

(۱۴) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱؛ و مصاحبه نگارنده با آرماتو در ۱۴ نوامبر ۱۹۸۶.

(۱۵) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

(۱۶) Sick, *All Fall Down*, p. 179.

برعهده داشت. مرس قبلاً با آرمائو در تشکیلات راکفلرها خدمت کرده و چندبار مورد مشورت وزارت دفاع قرار گرفته بود. اکنون آرمائو از او دعوت کرده بود که نایب‌رئیس مؤسسه «آرمائو و شریک» بشود و به باهاما بیاید. ابتدا منظورش يك اقامت چند روزه بود ولی وقتی آرمائو ناچار شد مرتباً به نیویورک و نقاط دیگر پرواز کند، در جستجوی پناهگاه احتمالی دیگری برآید، ترتیب‌مدرسه فرزندان‌شاه را بدهد، مرس در تمام مدت تبعید در جوار شاه باقی‌ماند و با شاه و فرج و همراهان ایرانی آنان‌که روز بروز تعدادشان رو به تحلیل می‌رفت روابط نزدیک برقرار کرد. ۱۷.

در «باشگاه ۲۱» نیویورک که پاتوق آرمائو است و دوست دارد مهمانانش را به صرف ناهار دعوت کند، پیشخدمتها احترام زیادی به مرس می‌گذارند. او ضمن گفتگو با یکی از پیشخدمتها يك قوطی سیگار ظریف طلا روی میز نهاد که علامت شیر و خورشید و تاج پهلوی را داشت. دست راست آرمائو گفت: «این قوطی سیگار را شاه به من بخشیده است.» ۱۸.

\*\*\*

هنگامی که بوئینگ ۷۴۷ سلطان‌حسن در فرودگاه ناسو بر زمین نشست، خدمه زمینی فرودگاه در نزدیک شدن به هواپیما بی‌میلی نشان دادند، گویی از وجود بمب ترسیده‌اند. درحالی‌که راپرت آرمائو با شاه و ملکه سوار هلیکوپتر به مقصد خانه جدیدی که برایشان تعیین شده بود گردید، مارك مرس با کت و شلوار سرمه‌ای زیر جثه عظیم هواپیما باقی ماند، در شگفت از اینکه جامه‌دانها را چگونه تخلیه کند. سرانجام موفق شد با پرداخت پول به باربران آنها را راضی کند که جامه‌دانها را به يك کامیون کفی روباز منتقل سازند و از وسط شهر ناسو آنها را به جزیره بهشت حمل کنند. ۱۹.

کشور باهاما از هفتصد جزیره کوچک و بزرگ تشکیل شده است، ولی دولت باهاما اصرار ورزیده بود که در میان این همه جزایر فقط

(۱۷) مصاحبه نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

(۱۸) مجله اونیو، سپتامبر ۱۹۸۴.

(۱۹) مصاحبه نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

يك جا برای اقامت شاه وجود دارد: خانه شخصی جیمز کراسبی رئیس شرکت استراحتگاههای بین‌المللی در جزیرهٔ بهشت.

کراسبی چهرهٔ عجیبی بود که اکنون در اثر اتساع ریوی تقریباً زمینگیر شده بود. علاقهٔ او در سراسر عمر به هواپیما و قمار و گوشه‌گیری و هوش زیاد در معاملات، او را در وضعی قرار داده بود که با هوارد هیوز مشهور مقایسه‌اش می‌کردند. کراسبی و خانواده‌اش ۶۰ درصد سهام استراحتگاهها را که شامل کازینوهای متعدد بود مالک بودند. او جزیرهٔ بهشت را در ۱۹۶۶ خریده بود که بوسیلهٔ يك پل به ناسو متصل می‌شود. در آن زمان جزیرهٔ مزبور يك پلاژ ساده بیش نبود، ولی در اواخر سالهای ۷۰ شرکت کراسبی يك کازینو و يك هتل چندمیلیون‌دلاری در آنجا احداث کرده و مالک چند صد هکتار ساختمانهای کنار دریا شده بود. در ۱۹۷۸ که شرکت استراحتگاهها نخستین کازینوی خود را در اتلانتیک‌سیتی در ایالت نیوجرسی امریکا افتتاح کرد مقامات رسمی این اتهام را وارد کردند که یکی از کارمندان شرکت رؤسای گمرک باهاما را با هواپیما به لاس‌وگاس برده و زنان روسپی را در اختیارشان نهاده است. شرکت جواب داد که کارمند مزبور این کار را به ابتکار خودش انجام داده است و اقدام او را تقبیح کرد. همچنین مقامات نیوجرسی شرکت استراحتگاهها را متهم کردند که به مقامات باهامائی رشوه پرداخته‌اند و بنابراین نباید در نیوجرسی اجازهٔ کار دائمی به آن داده شود. اما شرکت در محاکمه برنده شد. ۲۰

باهاما از دیرباز بوی آلودگی و فساد می‌داده است. نظر به اینکه فاصلهٔ زیادی با فلوریدا ندارد همیشه سازمانهای تبهکاری را از امریکا به خود جلب کرده است. در دوران منع مسکرات در امریکا، فروشندگان مشروب قاچاق در آنجا مستقر شده بودند. پس از آنکه فیدل کاسترو کوبا را گرفت، سازمانهای تبهکاری که قمارخانه‌های هاوانا را در دست داشتند به ناسو و سایر جزایر باهاما نقل‌مکان کردند. پس از آنکه مجمع‌الجزایر مزبور در ۱۹۷۳ استقلال خود را از انگلستان بدست آورد تبدیل به مرکز عمدهٔ تجارت مواد مخدر گردید

— چون در نیمه‌راه کلمبیا به فلوریدا قرار دارد و بنابراین مکان ایدئال برای قاچاق کوکائین و مری‌جوانا به بزرگترین بازار جهانی است. در سواحل خلوت و فرودگاه‌های دورافتاده آن کشتیها و هواپیماهای باری بزرگ، محموله‌های خود را به کشتیهای کوچکتر یا به افراد منتقل می‌سازند تا به ایالات متحد برسند.

در سالیان اخیر يك صنعت خدماتی کامل پیرامون تجارت مواد مخدر در باهاما تأسیس شده است. کارمندان جزء رشوه‌های سخاوتمندانه دریافت می‌کنند، وکلای دادگستری و بانکداران مؤدب و شیک‌پوش نمایندگی قاچاقچیان و پولهای «تطهیرشده» را برعهده دارند، مقامات بلندپایه دولت و سیاستمداران سودهای کلان به جیب می‌زنند. در مرکز این گنداب، سر لیندن پیندلینگ قرار دارد که از ۱۹۶۷ نخست‌وزیر باهاما است و زحمات زیادی در کسب استقلال کشور در ۱۹۷۳ کشیده است.

پیندلینگ از بسیاری جهات مردی تودل‌برو و متواضع بنظر می‌رسد که از تجملات رهبری پرهیز می‌کند و باهاما را به صورت يك دموکراسی حفظ کرده است. (او در ۱۹۸۷ بار دیگر به نخست‌وزیری انتخاب گردید.) اما همیشه نیازمند پول است. در سالهای ۷۰ از حمایت مالی رابرت و سکو سرمایه‌دار فراری استفاده کرد و به او اجازه داد در باهاما اقامت‌گزینند. بعدها متهم شد که از شرکت استراحتگاههای بین‌المللی رشوه گرفته است.<sup>۲۱\*</sup>

(۲۱) همانجا.

• در ۱۹۸۴ يك کمیسیون تحقیق در ناسو کشف کرد که نخست‌وزیر در فاصله ۱۹۷۷ و ۱۹۸۳ مبلغ ۲۸ میلیون دلار بعنوان هدیه و وام دریافت داشته است. پیندلینگ منکر شد که این پول مربوط به مواد مخدر بوده و گفت قربانی افراط در خدمتگزاری مقامات سازمان مبارزه با مواد مخدر ایالات متحد شده است که می‌خواسته‌اند در عملیات خود در باهاما از آزادی بیشتری برخوردار باشند. ولی نه او می‌توانست توضیحی بدهد و نه دستیارانش که این مبلغ هنگفت چرا به آنها پرداخت شده است. طبق شهادتی که در برابر يك کمیسیون تحقیق در نیوجرسی داده شد ۴۲۵،۰۰۰ دلار آن را شرکت استراحتگاههای بین‌المللی پرداخته بوده است. در نتیجه این افشاکری شرکت مزبور اجازه فعالیت در نیوجرسی را از دست داد.

ویلاي کراسبی کوچک و رو به ساحل دریا بود. فقط شاه و ملکه و يك پیشخدمت می توانستند در آن اقامت کنند. بقیه همراهان وسایل راحتی بیشتری در یکی دیگر از جزایر باهاما پیدا کردند. ولی شاه و همسرش اجازه نداشتند از جزیره بهشت خارج شوند. سرهنگ جهان بینی محافظ شاه می گوید آنان کوشیدند با نماینده کراسبی مذاکره کنند ولی به ما پاسخ دادند که «این مسئله قابل مذاکره نیست. شما فقط باید در همین جا بسر ببرید.» اطلاع یافتیم آنها همه چیز را با وزیران دولت تقسیم می کنند. مسائل مافیایی و منافع کازینویی زیادی در میان بود. ۲۲ در نتیجه روزنامه نیویورک تایمز گزارش داد که هم دیوید راکفلر و هم عده ای از کارمندان وزارت خارجه امریکا که به امور شاه می پردازند معتقدند که نخست وزیر از اقامت شاه در باهاما سوءاستفاده می کند. خود پیندلینگت این موضوع را انکار کرد. ولی در این میان طی ده هفته اقامت شاه در باهاما مبالغ زیادی پول به جیب يك نفر رفت. این مبلغ به ۱۲ میلیون دلار بالغ می شد و شاه از پرداخت آن به هیچ وجه خوشوقت نبود. ۲۳

چند تن از همراهان شاه اتاقهایی در باشگاه اقیانوس، نزدیک به اقامتگاه شاه، به بهای شبی ۲۵۰ دلار یافتند. نظر به اینکه فصل عید پاک بود، اتاقها پر بود و مجبور شدند عذر بیست تنی از مسافران را بخواهند یا ذخیره های جای آنها را تغییر بدهند. این کار مورد پسند مردم نبود. مدیر باشگاه اقیانوس که فقط يك اخطار چندساعته در مورد ورود شاه دریافت کرده بود، گفت: «نوع مهمانانی که ما داریم سزاوار جایه جا شدن نیستند. نمی توانید آنها را با يك شام مجانی راضی کنید.» ۲۴

بدترین مسئله، امنیت بود. در تهران محاکمات سریع و اعدامهای امرای ارتش و مأموران ساواک ادامه داشت. آیت الله خمینی بازگشت شاه را برای حضور در دادگاه خواسته بود. یاسر عرفات پیروزمندانه از تهران دیدار کرده بود و رژیم جدید روابط نزدیک شاه با اسرائیل

(۲۲) مصاحبه نگارنده با سرهنگ جهان بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

(۲۳) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

(۲۴) نیویورک تایمز، ۳۱ مارس ۱۹۷۹.

را محکوم ساخته و عرفات محل سابق نمایندگی اسرائیل را اشغال کرده بود. (اگرچه اطلاعات جاسوسی اسرائیلیها درباره ایران بهتر از کشورهای دیگر بود، ولی حتی اسرائیلیها نیز از سرعت روند انقلاب ایران غافلگیر شدند. نمایندگی اسرائیل از ویلیام سالیوان سفیر امریکا برای تخلیه اعضایش تقاضای کمک کرد. سالیوان تشخیص داد که اینها بیش از امریکاییان مقیم تهران در معرض خطر قرار دارند و لذا این عده سی و دونفری را در یکی از پروازهایی که برای تخلیه اتباع امریکا ترتیب داده بود جا داد و فراری ساخت.)<sup>۲۵</sup>

عرفات اعلام کرده بود که گروهی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین را برای ربودن یا کشتن شاه اعزام خواهد داشت. رئیس شهرستانی باهاما در این باره چنین تفسیر کرد: «ما می‌دانیم که عرفات بیکار نخواهد ماند. ۲۶» لذا مقامات باهاما تعدادی پلیس اضافی گماشتند. آرماتو سی محافظ از يك مؤسسه خصوصی امریکایی استخدام کرد و آنها يك سیستم امنیتی پیچیده پیرامون ویلای کراسبی تعبیه کردند. هرکس می‌بایست با کارت پلاستیکی روی سینه‌اش شناسایی شود. يك رشته وسایل الکترونیکی کار گذاشته بودند که از ورود هر مزاحمی در شب جلوگیری می‌کرد. مجله پاری‌ماچ طی گزارشی این محل را به فیلمهای جیمزباند یا تأسیسات کیپ‌کندی تشبیه کرد.

بیشترین فشارها بر سرهنگ جهان‌بینی وارد می‌شد زیرا احساس می‌کرد که مالا او مسئول حفظ جان شاه و ملکه می‌باشد. او هنوز شش هفت تن از افرادش را همراه داشت. ولی بیشتر آنان مأمور حفظ جان فرزندان شاه شده بودند که برای دیدار پدر و مادرشان از امریکا به جزیره بهشت پرواز کرده بودند. هنگامی که آنان به مدرسه‌هایشان در ایالات متحد برگشتند، محافظان مزبور نیز با آنان رفتند. بعدها جهان‌بینی تعریف کرد: «این سخت‌ترین روزهای عمرم بود. خیلی وحشتناک بود.» او به هیچ وجه بغاظر وجود محافظان مزدور دل‌آسوده نبود. امکان نداشت بتوان جهانگردان را در پلاژ دور نگاه داشت، وانگهی مثل این بود که شاه از دیدن آنها خوشحال می‌شد. بسیاری از

25) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 270-71.

(۲۶) دیلی تلگراف، لندن، ۲۸ آوریل ۱۹۷۹.

آنان امریکاییان پولدار بودند که به شاه می‌گفتند او مردی فوق‌العاده است. برای نخستین بار شاه عادت کرد با مردم عادی گفتگو کند. ۲۷ ولی شاه در حالی این کار را می‌کرد که زیر نظر دقیق جهان‌بینی و افرادی قرار داشت که با حالت عصبی در امتداد ساحل قدم می‌زدند و مسلسل‌دستیهای خود را در کیف‌دستی حمل می‌کردند. از سوی دریا این منظره‌ای ناجور و اندکی شبیه به جعبه‌های ویولون بود که در زمان منع مسکرات در خیابانهای شیکاگو حمل می‌شد.

\*\*\*

در این مرحله چنین می‌نمود که ملکه بیش از همه رنج می‌برد. او پشت‌سرهم سیگار می‌کشید و ترسیده و درمانده بود. روزنامه‌نگاران را از او و شاه دور نگاه می‌داشتند - عکسی یا يك عدسی قوی از دور از او گرفته شده است که او را مانند يك بچه‌آهوی تعقیب‌شده و عاجز نشان می‌دهد - اما در همین هنگام با یکی از خبرنگاران پاری ماچ که از سالها پیش می‌شناخت و در همه‌جا در تبعید آنها را دنبال می‌کرد مصاحبه کرد.

فرح تازه باخبر شده بود که او و مادرش و اشرف در تهران محکوم به مرگ شده‌اند و حتی از دولتهای خارجی تقاضا شده که نه تنها قاتلین را بازداشت یا تبعید نکنند بلکه به آنها کمک نمایند.

او از يك شیرینی‌ساز فرانسوی که كيك عظیم‌الجثه‌ای برای جشنهای تخت‌جمشید ساخته و روی آن تاجی نهاده بود یاد کرد: «وقتی كيك را می‌آوردند، ناگهان واژگون و متلاشی شد. همه زحمات این شخص هنرمند از بین رفت. امروز من تا حدودی همین احساس را دارم. هر چیزی که سعی کرده بودم بسازم از بین رفته است.»

در مراکش ملکه رفته رفته پی‌برد که دوستان سابقشان دیگر خواهان آنها نیستند. از نظر بسیاری از کشورها ایران همچنان ایران بود و دیگر با شاه یکسان دانسته نمی‌شد. و ایران بقدری نیرومند بود که نمی‌شد آنرا رنجاند. رؤسای کشورهایایی که سابقاً با آنها روبروسی کرده بودند اکنون علناً محکومشان می‌ساختند، هرچند گاهی محرمانه

و ضمن تلفنهای خصوصی از عمل خود پوزش می‌طلبیدند. بازرگانان و بانکدارانی که برای دریافت دعوت به کاخ سلطنتی التماس می‌کردند و از ارتباط داشتن با خانواده پهلوی بر خود می‌بالیدند، دیگر در آن حول و حوش دیده نمی‌شدند. فرح این موضوع را با سرخوردگی زیاد تلقی می‌کرد. می‌گوید: «هرکس در زندگی با چنین مسائلی در سطوح مختلف روبرو می‌شود. اما هر قدر مقام شما بالاتر باشد، دامنه این پراکندگی وسیع‌تر است... هر بار که حادثه‌ای روی می‌داد، با خودم می‌گفتم: خداوند، این ممکن نیست. اما ممکن بود... گاهی می‌اندیشیدم که دنیا طوری با ما رفتار می‌کند که گویی بزرگترین جنایتکاران روی زمین هستیم. رفتاری که با ما می‌شد و از محلی به محل دیگر پرتاب می‌شدیم وحشتناک بود. اکنون که این دوران سپری شده است فکر می‌کنم چطور توانستم آن را تحمل کنم و زنده بمانم؟» بعدها فرح گفت که این قسمت از تبمید برای او و شاه بدترین قسمتها بوده است. (نه اینکه بعداً وضعشان بهتر شده باشد). او ویلای کراسبی را بسیار کوچک و نمور و خفقان‌آور یافته بود. با این حال مأموران امنیتی در پیرامون آن و انبوه جامه‌دانها در حیاط کوچک بر رویهم انباشته شده بود. می‌گوید: «همه ما در سه اتاق زندگی می‌کردیم. غذا را در يك اتاق می‌خوردیم. سایرین در بیرون اقامت داشتند. محیط وحشتناکی بود.»

حتی سگها اجازه نداشتند از ویلا خارج شوند. وقتی یکی از آنها به ساحل گرینخت، بی‌درنگ نامه شکایت آمیزی واصل شد. هرکس سعی می‌کرد پول بیشتری از ایشان بکند. بدتر از همه اینکه دولت باهاما به آنان اخطار کرد که حق ندارند هیچ تفسیری درباره رویدادهای ایران بنمایند. این کار ملکه را خشمگین ساخت. بعدها پرسید: «این چه سیاست خارجی بود که ما را از اظهار حتی يك کلمه ممنوع می‌ساخت؟ يك روز گفتم بیایید يك قایق کرایه کنیم و به وسط آبهای بین‌المللی برویم و در آنجا صحبت کنیم.» ۲۸۰

و این معیاری بود که نشان می‌داد آنها در ظرف چند هفته چقدر ناتوان شده‌اند.



## فصل نهم

### سوداگران خواب و خیال

در ۷ آوریل ۱۹۷۹ هنری کیسینجر به زیبگنیو برژژینسکی تلفن کرد تا نظریات خود را با او در میان بگذارد. معمولا کیسینجر با اشخاصی که زیر دست خودش می‌دانست خشن‌تر از دیگران رفتار می‌کرد. بعدها برژژینسکی در دفتر خاطراتش نوشت که آن روز کیسینجر «با سخنان درشت و شدیدالحن از اینکه دستگاه حکومتی در صدور اجازه ورود شاه به ایالات متحد قصور ورزیده است او را به باد ملامت گرفت.»<sup>۱</sup> درحالی‌که انقلاب ایران در اوج خود بود، کیسینجر و سایر دوستان شاه در امریکا مبارزه پیگیری را در مورد ورود او با حکومت کارتر آغاز کردند که اول جنبه خصوصی داشت ولی بعد جنبه علمی به خود گرفت. در میان شخصیت‌های برجسته‌ای که در این مبارزه شرکت داشتند از

---

1) Zbigniew Brezezinski, *Power and Principle*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), p. 473).

(بخشی از این کتاب تحت عنوان سقوط شاه، جان گروگانها و منافع ملی به فارسی منتشر شده است. - م.)

جان مك كلوى مى توان نام برد كه يكي از «اندیشمندان» دستگاه سياست خارجى امريكا است. مك كلوى يكي از پاهای ثابت است كه دست كم تا اواخر سالهای ۱۹۶۰ يا در مؤسسات ثروتمند خصوصى و بانكها يا در مشاغل دولتى به خدمت اشتغال داشت و توصیه ها و نصايح او همواره مورد توجه كسانى بود كه در واشينگتن و والاستريت قدرت را در دست داشتند.\* اكنون اين شخص تمام انرژی خود را جمع کرده و در دفاع از شاه مخلوع قرار داده بود. بعدها سايروس ونس شكایت كرد كه: «چنان در نامه نگارى سرسخت و پشتكاردار است. هر روز با پست صبحگاهی نامه ای از او درباره شاه به من مى رسيد.»<sup>۲</sup>

علاوه بر مك كلوى، راکفلر نیز در این زمینه فعالیت مى کرد و اكنون كارمندانش تقريباً تمام امور شاه را در دست گرفته بودند. نه تنها رابرت آرماتو و افرادش در باهاما همراه شاه بودند، بلکه جوزف ريد يكي از معاونان بانك مسئول اداره امور مالی شاه شده بود.

\* مك كلوى پسر بچه فقيری از اهالی فيلادلفيا بود كه در مدرسه حقوق هاروارد به تحصیل پرداخت. حتى پيش از آنكه به اخذ ديپلم نایل شود جاذبه و ادب و هوش او وی را بعنوان شخصی بلندپرواز مورد توجه همگان قرار داد. در زمان جنگ روزولت او را به معاونت استیسنون وزير دفاع منصوب كرد و پس از جنگ به ترقیب رئیس بانك جهانی، كميسر عالی امريكا در آلمان و رئیس هیئت مدیره بانك چيس مانهاقان شد. مك كلوى در مؤسسه حقوقی معتبر «میلبنك» تويد، هدلی و مك كلوى» شريك ارشد بشمار مى رفت و هنگامی كه پرزیدنت كندی زمام امور را در دست گرفت مشاور او در تقريباً همه امور شد. در عين حال نمايندگی بانك چيس مانهاقان و شرکتهای عمده نفتی مشهور به «هفت خواهر» را برعهده داشت و از اعمال خلاف قوانين ضد تراست آنان دفاع مى كرد. او به آنتونی سمسون نویسنده مشهور گفت: «شغل من اين است كه آنها را از زندان بیرون بیاورم.» در خلال سالهای ۶۰ و ۷۰ كارش اين بود كه با هر دادستان كل جدیدی ملاقات كند و در مورد خطرات دسته بندی اوپك و لزوم به اينكه قوانين ضد تراست در مورد شرکتهای نفتی با انعطاف بیشتر اجرا شود، هشدار بدهد. اين كار او همیشه ثمربخش بود.<sup>۳</sup>

2) Anthony Sampson, *The Seven Sisters* (London: Coronet, 1975), p. 179.

(این کتاب تحت عنوان هفت خواهران نفتی به فارسی منتشر شده است. - م.)  
۳) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

بیشتر تماسها با وزارت خارجه را نیز رید برعهده داشت. اما رهبر بلامنازع این مبارزه هنری کیسینجر بود که در آن روزها هنوز در واشینگتن و نیویورک و محافل سیاست خارجی از توجه خاصی برخوردار بود. روابط او با شاه بمراتب جدیدتر از دیگران بود ولی در سالهای اخیر پرمعنی‌تر و عمیق‌تر شده بود. اکنون کاخ سفید احساس می‌کرد کیسینجر در صدد است درباره این موضوع که «چه کسی ایران را از دست داد؟» مبارزه شدیدی را با جیمی کارتر آغاز کند.<sup>۴</sup> کیسینجر علناً استدلال می‌کرد که ایالات متحد می‌بایست پشتیبانی محکم‌تری از شاه در برابر نیروهای انقلابی بنماید. می‌گفت: «یکی از دلایل ضعف تدریجی روحیه شاه این شك و تردید بود که آیا ما واقعاً از او حمایت می‌کنیم یا نه. او یقیناً وسایلی در اختیار داشت که می‌توانست با قدرت بیشتری از آنچه کرد مقاومت کند. ولی تصمیم گرفت چنین کاری را نکند زیرا درباره مقاصد واقعی ما دچار تردید بود.» کیسینجر این فکر واشینگتن را که می‌توان در برابر انقلاب ایران ائتلافی از نیروهای مخالف بوجود آورد پوچ و بیموده می‌دانست و می‌گفت که چنین طرز حکومتی حتی در ایالات متحد عملی نیست بنابراین هیچ دلیلی ندارد که در يك کشور عقب‌مانده‌تر و يك جامعه آشفته‌تر عملی باشد.

اکنون که شاه سقوط کرده بود کیسینجر اصرار می‌ورزید که ایالات متحد مدیون سی و هفت سال دوستی با اوست و بنابراین باید بی‌درنگ به او اجازه ورود به خاک امریکا داده شود. کیسینجر همچنین استدلال می‌کرد که اگر با شاه در این ساعات بدبختی و نیازمندی خوب رفتار نشود، سایر فرمانروایان منطقه از اعتماد به ایالات متحد دلسرد خواهند شد.<sup>۵</sup>

دلیلی ندارد که در مورد صمیمیت یا در واقع منطق درونی نظریات کیسینجر تردید به دل راه دهیم. علاوه بر آن او وفاداری عمیق و مداومی نسبت به شاه نشان داد. ولی در نظر دستگاه حکومتی کارتر،

4) Sick, *All Fall Down*, p. 179.

۵) مجله اکونومیست، لندن، ۱۰ فوریه ۱۹۷۹.

این مبارزه يك بعد ديگر هم داشت. كاخ سفيد در شرف تكميل دومين قرارداد محدود ساختن سلاحهاي هسته‌اي با دولت شوروي بود و تصويب قرارداد مزبور توسط سنای امريكا دشوار می‌نمود. در واقع همانطور كه در پاييز ۱۹۷۸ قرارداد كمپديويد اشتغال خاطر اصلی كاخ سفيد بشمار می‌رفت، در بهار و تابستان ۱۹۷۹ نیز قرارداد «سالت ۲» فكر و ذكر مقامات واشينگتن را به خود مشغول داشته بود. طراحان استراتژی كارتر حساب می‌کردند كه وقتی قرارداد برای تصويب به سنا تسليم شود پشتیبانی كيسينجر از قرارداد برای جلب نظر موافق سناتورها ضروری است و می‌ترسیدند كه او رابطه‌ای بين اين مسئله و ورود شاه به امريكا ایجاد نماید و نظر خود را تحميل كند.

وقتی كيسينجر در ۷ آوريل به برژژينسكي درباره شاه تلفن زد، مشاور امنیت ملی كارتر نظر مساعد داشت. او نیز معتقد بود كه اگر اکنون به شاه كمك نشود، اعتبار ايالات متحد نزد متحدانش خدشه‌دار خواهد شد. او فكر می‌کرد اين موضوع اصلاً نمی‌بایست مطرح می‌شد. می‌گفت: «ما می‌بایست بدون هيچ ابهامی روشن سازيم كه شاه هر وقت مایل باشد به امريكا بیاید، مقدمش مبارك خواهد بود. اشتباه ما در اینجا بود كه در مرحله اول گذاشتيم اين امر تبدیل به يك موضوع مباحثه شود.» برژژينسكي پیشنهاد كرد كه خود كيسينجر به پرزیدنت كارتر تلفن كند.

كيسينجر چند روز پیش از تارینخی كه قرار بود دیوید راکفلر با رئیس‌جمهوری ملاقات كند، همین كار را كرد. طبق روایت خودش به پرزیدنت اظهار داشت: «من در پس هر اقدامی كه راکفلر در مورد شاه كرده است قرار داشته‌ام و احساسات قوی و محكمی در این خصوص دارم.»

روایات در مورد پاسخ كارتر متفاوت است. به گفته كيسينجر رئیس‌جمهوری پاسخ داد كه شخص او مخالفتی با این موضوع ندارد ولی سايروس ونس بشدت با آن مخالف است و او نمی‌تواند برخلاف نظر

(۶) نیویورك تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

(۷) همانجا.

وزیر خارجه اقدام کند. اما بعدها کارتر اصرار ورزید که چنین حرفی نزده و در ماه آوریل خود او نیز مخالف ورود شاه به امریکا بوده است. ۸. روایات دیگر اظهارات کارتر را تأیید می‌کند نه ادعای کیسینجر را. همیلتون جردن رئیس ستاد کارتر گفته رئیس‌جمهور را چنین نقل می‌کند: «مادام که کشوری هست که شاه می‌تواند در آن به راحتی و سلامت زندگی کند، دلیلی ندارد او را به اینجا بیاوریم و هرگونه شانسی را ولو ضعیف درباره تجدید مناسبات خود با ایران از بین ببریم. این مسئله در انتخاب میان میل و سلیقه شاه در مورد محل اقامتش و منافع کشور ما خلاصه می‌شود.»<sup>۹</sup>

همین منافع کوتاه مدت و درازمدت بود که تشخیصش این چنین دشوار می‌نمود. کیسینجر در خاطراتش می‌نویسد: «امریکا و متحدانش با رفتاری که پادشاه کردند باعث شرمساری خود را فراهم آوردند. رها کردن یک دوست نه تنها از لحاظ سیاسی - که ممکن است از مقتضیات بیرحمانه منافع ملی ناشی شود - بلکه از لحاظ انسانی نیز درحالی که او سرگردان و بی‌پناه و نیازمند کمک است، با هیچ ضابطه‌ای تطبیق نمی‌کند. تاریخ را فاتحان نوشته‌اند و در این خصوص بیرحم بوده‌اند.»<sup>۱۰</sup>

این سخنان ممکن است درست باشد ولی از نظر بسیاری از اعضای دستگاه حکومتی کارتر، مسئله پیچیده‌تر از این حرفها بود. چنین می‌نمود که مسائل ضد و نقیض اخلاقی و مصلحت‌گرایی بسیاری مطرح است. در این خصوص نظر اعضای دستگاه حکومتی شدیداً مخالف بود، گرچه نظریاتی هم وجود داشت که توأم با تردید و قابل تغییر بود. درست است که دوستان در هنگام بدبختی نیاز دارند که با آنان خوشرفتاری شود ولو اینکه به دلایل مصلحت‌گرایانه و تشویق دیگران باشد. از این لحاظ بسیاری از مقامات دولتی با نظر کیسینجر موافق بودند. چندی از سفرای امریکا گزارش داده بودند که دولتهای دوست

(۸) همانجا.

9) Jordan, *Crisis*, p. 22.

10) Kissinger, *Years of Upheaval* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1982). p. 667.

به آنها گفته اند که اکنون که شاه ساقط شده است، آنان با ترس و وحشت ناظر رفتاری هستند که با او می شود.

با این حال توصیه سفارت امریکا در تهران و وزارت خارجه هنوز این بود که ورود شاه به امریکا موجب يك حمله بسیار شدیدتر از دفعه پیش به سفارت در تهران خواهد شد. وقتی برژینسکی موضوع را با شخص کارتر مطرح کرد، «رئیس جمهوری آشکارا خشمگین و ناراحت بود... و رك و راست از من پرسید: «اگر شما به جای من رئیس جمهور بودید چه می کردید؟»<sup>۱۱</sup> که برژینسکی پاسخ داد به عقیده او در اینجا نه تنها مسئله مصلحت گرایی مطرح است که ضمن آن باید اثرات چنین تصمیمی را بر فرمانروایانی نظیر ملک حسین و پرزیدنت سادات در نظر گرفت، بلکه بالاتر از هر چیز مسئله اصول مطرح است. «ما باید در کنار کسانی که دوستان بوده اند بایستیم.» برژینسکی می گوید کارتر از این جواب خوشش نیامد و از «دوراهی سیاسی و انسانی که در برابرش قرار گرفته بود رنج می برد.» در ۹ آوریل کارتر از ملاقات دیوید راکفلر ناراحت تر شد. در پایان گفتگو، وقتی راکفلر برای رفتن ازجا برخاست موضوع شاه را مطرح کرد. می گوید: «نگرانی خود را در مورد اینکه با یکی از دوستان ایالات متحد چنین رفتاری می شود به او ابراز داشتم و گفتم اعتقاد دارم که باید به او اجازه ورود داده شود و هر اقدامی برای مقابله با تهدیدات (به سفارت) لازم است باید بعمل بیاوریم. نگفتم در این باره چه باید کرد ولی گفتم به عقیده من ابرقدرتی چون امریکا نباید تسلیم باج-خواهی شود.»<sup>۱۲</sup>

به گفته راکفلر واکنش کارتر «سخت و رسمی» بود. می نویسد: «احساس کردم که رئیس جمهوری مایل نیست در این خصوص چیزی بشنود.»

کارتر در دفتر خاطراتش یادداشت کرد: «منظور اصلی ملاقات او ظاهراً تشویق من به دادن اجازه ورود شاه به این کشور بود. ظاهراً راکفلر و کیسینجر و برژینسکی در این خصوص يك نقشه را دنبال

11) Brezezinski *Power and Principle*, p. 473.

12) نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

می‌کنند.» او تصمیم گرفته بود با این تقاضاها مخالفت کند. می‌افزاید: «اوضاع از زمانی که من پناهگاهی به شاه عرضه کردم تغییر کرده است. اکنون عدد زیادی از امریکاییان در معرض خطر قرار دارند و هیچ فوریتی برای ورود شاه به این کشور وجود ندارد.»<sup>۱۳</sup>

به دنبال شکست راکفلر در متقاعد ساختن رئیس‌جمهور، همان شب هنری کیسینجر مسئله را با رسانه‌های گروهی در میان گذاشت و در همان هنگام بود که گفت: «این درست نیست که ایالات متحد با شاه، دوست سی و هفت‌ساله‌اش مثل «هلندی سرگردان که به دنبال بندری برای پهلو گرفتن و پناه‌جستن می‌گشت رفتار کند.» روزنامه نیویورک تایمز نوشت از بیانات کیسینجر چندان تحت‌تأثیر قرار نگرفته است زیرا «وزیر خارجه سابق حتی نپذیرفت یکبار با آلکساندر سولژنیتسین ناهار بخورد، از ترس اینکه مبادا رهبران شوروی را برنجاند.» با این‌همه اظهار نظر کرد که به شاه باید اجازه ورود داده شود و نوشت: «امریکاییان باید با سر بلندی از کسی که در نظر همه نامطلوب است استقبال کنند.»

کیسینجر یقیناً نظر خود را درباره مسئولیت ملت امریکا بیان می‌کرد، ولی شاید منعکس‌کننده احساس مسئولیت خودش نسبت به شاه نیز بود. هیچ‌کس مثل هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون بر اهمیت مناسبات ایران و امریکا تأکید نورزیده بود. شاه از سالهای ۱۹۴۰ متحد امریکا بود ولی کلیه رؤسای جمهوری امریکا قبل از نیکسون تردیدهایی درباره او و بلندپروازیهایش ابراز داشته بودند. ریچارد نیکسون برعکس همه آنان از اهداف شاه بسا اشتیاق هرچه تمام‌تر پشتیبانی می‌کرد.<sup>۱۴</sup>

در ردیابی علل انقلاب، ممکن نیست بتوان عوامل گوناگون را از یکدیگر تفکیک کرد تا چه‌رسد به اینکه برای هر کدام با توجه به درجه اهمیتشان ارزش قائل شد. ولی تقریباً تمام روایاتی که از تحولات روحی شخص شاه، رونق فوق‌العاده و سپس زوال اقتصادی ایران در سالهای ۱۹۷۰، افزایش خشونت‌های ساواک و گسترش مخالفت با

13) Carter, *Keeping Faith*, pp. 452-53.

14) Sick, *All Fall Down*, p. 13.

حکومت او شده است بر اهمیت روزی تأکید می‌کنند که ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر در مه ۱۹۷۲ به دیدار شاه رفتند.

•••

برای نیکسون دوران خوبی بود. در اوج قدرت بسر می‌برد و به نظر می‌رسید دموکراتها تصمیم گرفته‌اند جورج مک‌گاورن را نامزد خود در انتخابات ریاست جمهوری معرفی‌کنند و او مردی بود که طراحان استراتژی نیکسون شکست‌دادنش را سهل و آسان می‌دانستند. در همان حال نیکسون در دو مسئله روابط خارجی برنده شده بود. او نخستین رئیس‌جمهور امریکا بود که از جمهوری خلق چین بازدید کرده و به نحوی گسترده - اگر نگوئیم مبالغه‌آمیز - هنگام گفتگو با مائوتسه‌تونگ، مبادله نطق با چوئن‌لای، خیره‌شدن به دیوار بزرگ چین از او فیلمبرداری شده بود. این يك فرصت تماشائی و حتی تکان‌دهنده بود، يك نمایش عالی تلویزیونی و يك مبارزه انتخاباتی باشکوه.

پاسخ ویتنام شمالی به آشتی میان یکی از دو متحد اصلی و دشمن عمده آنان، آغاز حمله‌ای گسترده در ایام عید پاک به ویتنام جنوبی بود. این حمله فقط با روش استفاده از بمبارانهای وسیع و مین‌گذاری بنادر ویتنام شمالی دفع شد.

توسعه دامنه جنگ درست در زمانی صورت گرفت که نیکسون آماده آغاز دومین سفر پیروزمندانهاش می‌شد: نخستین رئیس‌جمهوری امریکا که از مسکو بازدید و در همانجا قرارداد «سالت» را امضا می‌کرد. بسیاری از مشاوران نیکسون از آن بیم داشتند که حملات به ویتنام جنوبی موجب شود که شورویها سفر را ملغی‌کنند. ولی شورویها نیز همانند چینیه‌ها تنش‌زدایی را با ارزش‌تر از همبستگی دانستند و وضع ناگوار متحد ویتنامی خود را نادیده گرفتند. نیکسون و لئونید برژنف قرارداد «سالت ۱» و ضمناً موافقتنامه‌ای درباره «اصول مناسبات دو ابرقدرت» را امضا کردند.

در ۳۰ مه که نیکسون از اتحاد شوروی به تهران پرواز کرد، ظاهراً در اوج خوشحالی بود. بلندپروازیهای او درباره ایجاد نظم جدیدی در جهان داشت به حقیقت می‌پسوست. اکنون در راه ملاقات با



فرمانروایی بود که از اوائل دهه ۱۹۵۰ می‌شناخت و ستایش می‌کرد.\* ضمن پرواز به تهران، نیکسون فرصت یافت گزارشی را که وزارت خارجه برایش تهیه کرده بود مطالعه کند. گزارش با این کلمات شروع می‌شد: «شاه از دیدار آینده جنابعالی از تهران بی‌اندازه سپاسگزار است و آن را بمنزله شناسائی خودش به‌عنوان يك چهره مهم جهانی تلقی می‌کند.»<sup>۱۵</sup> این کلمات درست بود. چون شاه نیز مانند نیکسون در مه ۱۹۷۲ در اوج قدرت بسر می‌برد.

در سالهای اخیر چنین می‌نمود که انقلاب سفید با موفقیت رو برو شده‌است. افزایش مرتب درآمد نفت بدین معنی بود که ایران دیگر وابسته به کمک امریکا نیست. به‌جای آن شاه قادر بود هرچه بیشتر اسلحه بخرد.

با انتخاب نیکسون در ۱۹۶۸ شاه دست‌کم می‌توانست احساس کند که دوستی در کاخ سفید دارد. هنگامی که دوایت آیزنهاور در اوائل ۱۹۶۹ درگذشت، شاه برعکس آنچه در مورد کندی کرده بود از شرکت در مراسم تشییع‌جنازه او غافل نشد و شخصاً در این مراسم شرکت کرد. او مورد استقبال اگنیو معاون رئیس‌جمهور قرار گرفت و در میان تشییع‌کنندگان خودش را ارشد همه یافت و بنابراین از لحاظ تشریفات در رأس مراسم رسمی قرار گرفت. او از خانم آیزنهاور دیدن کرد و يك ملاقات چهل و پنج دقیقه‌ای با پرزیدنت نیکسون داشت. جلسات طولانی‌تری نیز با هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی، ویلیام راجرز وزیر خارجه، ملوین لرد وزیر دفاع و سایر مقامات رسمی

• ریچارد نیکسون و شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۳ که نیکسون معاون رئیس‌جمهوری بود و به گردش دور دنیا پرداخته بود با یکدیگر ملاقات کردند. نیکسون تحت تأثیر شاه قرار گرفت و بعدها نوشت: «قدرتی درونی در شاه احساس کردم و معتقد شدم که او در سالهای آینده تبدیل به رهبری قوی خواهد شد.» او با این اعتقاد به ایالات متحد بازگشت که شاه به‌صورت متحد نیرومندی درخواهد آمد. او با شاه در تماس بود و یکبار دیگر در سالهای ۶۰ نیز از ایران دیدن کرد.<sup>۱۶</sup>

15) Secret, Exdis s/s 7208277, May 12 1972.

16) Richard Nixon, *Memoirs*, p. 133.

داشت. او بیشتر این اشخاص را بخاطر توانایی‌اش در تجزیه و تحلیل مسائل جهانی و روابط بین‌المللی تحت تأثیر قرار داد. از جمله کیسینجر که برای ملاقات دیگری با او به سفارت ایران در خیابان ماساچوستس رفت. مقامات امریکایی نیاز به مراجعه به کتاب و پرونده داشتند، ولسی شاه می‌توانست بتفصیل و بالبداهه و با قدرت زیاد صحبت کند. او بر اینکه منافع امریکا ایجاب می‌کند که ایران متکی به خودش باشد تأکید ورزید و چندبار ایران و امریکا را «متحد طبیعی» نامید. او ایران را جزیرهٔ ثبات و پیشرفت در يك منطقهٔ پر آشوب توصیف کرد و مثل همیشه نیاز خود را به اسلحهٔ بیشتر مطرح ساخت. به او گفتند که سیاست فروش اسلحه فعلاً در دست تجدیدنظر است. وزارت خارجهٔ امریکا به سفارت آن کشور در تهران تلگراف زد: «به نظر ما او رهبری باهوش و باتجربه و مصمم جلوه کرد.»<sup>۱۷</sup> عامل مهم جدیدی در اوضاع ایران پیدا شده بود. در ۱۹۶۸ حکومت کارگری انگلیس تصمیم گرفته بود که در پایان ۱۹۷۱ به تعهدات نظامی خود در شرق سوئز خاتمه بدهد.\* در ژوئیهٔ ۱۹۶۹ کیسینجر کمیسیون مطالعات شورای امنیت ملی را مأمور کرد تا دربارهٔ واکنش امریکا در برابر خلئی که بدینسان در خلیج فارس ایجاد خواهد شد بررسی نماید. در ژوئیهٔ ۱۹۶۹ نیکسون در گوام عقایدی را ابراز کرد که بعدها به «دکترین نیکسون» مشهور شد. چکیدهٔ آن این بود که امریکا در آینده به دوستان خود در آسیا نیروی انسانی نظامی نخواهد داد بلکه سلاحهایی در اختیارشان خواهد گذاشت تا بوسیلهٔ آنها از

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با هارولد ساندرز معاون وزارت خارجهٔ امریکا. ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

\* این تصمیم قابل انتقاد به صورتی تصادفی و تقریباً با بی‌مبالاتی اتخاذ شد. در نوامبر ۱۹۶۷ دولت بریتانیا به حکمرانان خلیج فارس اطمینان داد که هیچ نقشه‌ای برای ترك آن منطقه ندارد. سپس یکی از بحرانیهای مالی ادواری انگلستان در زمستان ۱۹۶۸ روی داد و تنها چند ماه بعد بود که به حکمرانان مزبور گفته شد که انگلیسیها در پایان ۱۹۷۱ منطقه را ترك خواهند کرد. پولی که انگلستان از این بابت ذخیره کرد، ناچیز بود. این تصمیم بالاتر از هر چیز يك تصمیم سیاسی بود و اثرات گسترده‌ای در خلیج فارس داشت.

خودشان در برابر کمونیسم دفاع کنند.

در مورد خلیج فارس، ایالات متحد و انگلستان به این نتیجه رسیدند که احتمالاً تنها ایران می‌تواند جانشین تعهدات بریتانیا گردد. شاه مبدل به ژاندارم خلیج فارس خواهد شد. شاه ناراضی نبود. او در يك معامله پیچیده با انگلیسیها موافقت کرد که از ادعاهایش بر بحرین که تحت‌الحمایه بریتانیا بود صرف‌نظر کند. در عوض اجازه یافت سه جزیره واقع در دهانه تنگه هرمز را که تحت کنترل انگلیسیها قرار داشت ولی متعلق به شیخ‌نشینهای عرب بود تصرف کند. این معامله وضعیت خطیری بوجود آورد. در یکی از جزایر مقاومت شد و تلفاتی به هر دو طرف وارد گردید. ایران آمادگی خود را به پرداخت غرامت به مالکان قبلی سه جزیره اعلام داشت و شیخ شارجه آن را پذیرفت. ولی چند روز بعد به تلافی این سازش به قتل رسید. در همان حال سرهنگ قذافی رهبر لیبی تصرف جزایر را بوسیله ایران بهانه قرار داد و از شرکت نفت بریتانیا در لیبی خلع‌ید کرد. عراق نیز مناسبات سیاسی خود را هم با ایران و هم با انگلستان قطع کرد.<sup>۱۸</sup>

در واشینگتن، دیدگاه درباره مسلح کردن شاه بکلی فرق کرد. دیگر احتیاطهای آیزنهاور و کندی و حتی حکومت جانسون کنار گذاشته شد. در فاصله سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۱ مجموع فروش اسلحه امریکا به ایران ۱٫۸ میلیارد دلار بود. در ظرف چند هفته پس از زمامداری نیکسون، محدودیتها برطرف شد. سفارشها از ۸۶ میلیون دلار در ۱۹۶۸ به ۱۸۴ میلیون در ۱۹۶۹ افزایش یافت. سرانجام شاه شروع به دریافت اسلحه به‌میزانی که همواره آرزو داشت کرد.<sup>۱۹</sup> وزارت خارجه امریکا با این سیاست مخالفت کرد. دفتر مطالعات و بررسیها ضمن مطالعه‌ای که در ژوئن ۱۹۷۰ بعمل آورد چنین نتیجه‌گیری کرد:

علی‌رغم تقاضای شاه هیچ خطر فوری که بتواند مصرف این

18) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 133.

19) Ibid., pp. 158-59; State Department White Paper on U.S.-Iranian relations.

تجهیزات نظامی را توجیه کند ایران را تهدید نمی‌کند... علاوه بر این ایران استطاعت خرید اسلحه به میزان وسیع را ندارد و هنوز در مرحله پیشرفت اقتصادی است که شاه برای تثبیت اوضاع کشور بدون دریافت وام خارجی ضروری می‌داند. بنابراین افزایش هزینه‌های نظامی به جای اینکه امنیت ایران را تقویت کند، آن را کاهش خواهد داد. ۲۵

اما نظر کاخ سفید چنین نبود. در واقع دولت ایالات متحد سیاستی در پیش گرفته بود که بر اساس چشم‌پوشی دوستانه از تحولات داخلی ایران قرار داشت. حکومت‌های سابق آمریکا همیشه شاه را وادار کرده بودند که دست به اصلاحات بزند و از کمک آمریکا به عنوان اهرمی در این مورد استفاده کرده بودند. اکنون کاخ سفید استدلال می‌کرد که ایالات متحد نباید به شاه دستور بدهد که چگونه کشورش را اداره کند، هر چند دلایل آشکاری وجود داشت که حکومت او بیش از پیش خودکامه‌تر و در رویارویی با مسائلی که تحولات سریع بوجود آورده بود، ناتوان‌تر می‌شود.

در حالیکه نیکسون در ۳۰ مه ۱۹۷۲ از مسکو به تهران پرواز می‌کرد، در گزارشی که برایش تهیه کرده بودند هیچ اشاره‌ای به این حقایق نمی‌شد، اما بنظر می‌رسید که شور و حرارتی که شاه در سالهای ۶۰ برای اصلاحات نشان می‌داد، تا حدودی فروکش کرده است. اکنون دیگر هیچ‌کس که دارای افکار مستقل باشد در اطراف شاه دیده نمی‌شد. عده‌ای درباری و چاپلوس او را دوره کرده بودند و اصول تشریفاتی که به رعایت دقیق آن اصرار می‌ورزید موجب شده بود که تنها به خودش و به مأموریت الهی که برای ایران داشت اعتقاد داشته باشد. شیوه‌های حکومت او شباهت زیادی به آن چیزی داشت که طبق گفته هرودوت کورس و داریوش برای اداره امپراتوری خود بکار می‌بردند. هسته اصلی سیستم ترس و بی‌اعتمادی بود. ترس از شاه و آنچه از قدرت او ناشی می‌شد و بی‌اعتمادی هرکس به اشخاص دیگر. در

20) INR June 1970 Research Study: The External Threat to Iran, June 9, 1970 Secret, No. Foreign Dissem, Controlled Dissem.

هریک از سطوح دولت، هر فردی خواه وزیر و خواه بنشی، خودش را در میان دوستانش نمی‌دید بلکه در وسط گروهی رقیب می‌یافت که هرکدام برای جلب نظر موافق رئیس مافوق با او رقابت می‌کردند. بدین‌سان در هریک از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، مقامات بلندپایه در نزدیک شدن به شاه باهم رقابت داشتند و در سطوح پایین‌تر انبوهی رقابتهای مختلف وجود داشت که رقابت و بی‌ثباتی در رأس را تقویت می‌کرد. هیچ‌کس قادر نبود خودش یا دیگران را مستقل بداند. برعکس، هرکس خودش را در جای معینی از هرمی می‌دانست که شاه در رأس آن قرار داشت. این ترتیب از سوی همه بخصوص کسانی که به شاه نزدیکتر بودند پذیرفته شده بود. نمونه‌ای از آن را یک دیپلمات امریکایی یادداشت کرده‌است: این واقعه در ۱۹۷۱ روی داد که شاه به جمشید آموزگار وزیر دارایی خود عالی‌ترین نشان ایران را که نشان درجه اول تاج با حمایل است به‌عنوان پاداش موفقیت او در مذاکره دربارهٔ انعقاد قراردادی مبنی بر افزایش بهای نفت اعطا کرد. قرارداد مزبور واقعاً یک موفقیت شخصی برای آموزگار بشمار می‌رفت. ولی به‌جای اینکه پاداش را یک ستایش شخصی تلقی کند، ترتیبی داد که در مراسم امضای قرارداد که در تلویزیون نشان داده می‌شد، دوربین روی شاه متمرکز شود و هریک از رؤسای هیئتهای نمایندگی او یک نطقی در ستایش از شاه به‌عنوان بنیانگذار و بانی قرارداد ایراد کنند. وانگهی، بمحض اینکه آموزگار نشان تاج را دریافت کرد عمداً مدتی از انظار پنهان شد تا از خطرات احتمالی پرهیز کند و طبق یک ضرب‌المثل فارسی «گل سرسبد باغ شاه نباشد». ۲۱

همانطور که مقامات بلندپایه موفقیت‌های خود را به حساب شاه می‌گذاشتند، می‌بایست سرزنشهایی را که متوجه سلطان مقتدر و همه‌چیزدانشان می‌شد نیز تحمل کنند. بدشواری می‌توان سیستمی را که بر پایهٔ رقابتهای هزاران رقیب سست و متزلزل بنا شده‌است ثابت نامید. اما همین سیستم چندین سال در نتیجهٔ استادی شاه در دستکاری

(۲۱) نامهٔ جان وشیورن دبیر دوم سفارت آمریکا در تهران به ریچارد هلنز سفیر آن کشور، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.

کار می‌کرد. به عقیدهٔ يك ديپلومات امریکایی، همین امر نبوغ شاه را نشان می‌داد:

شاه برای اینکه سیستم را به کار وادارد، می‌بایست جزئیات را دربارهٔ بیش از یکصد شخصیت و روابط در حال دگرگونی آنها همیشه در خاطر داشته باشد. او می‌بایست اطمینان داشته باشد که نه تنها افراد بلکه سازمانها در حال رقابت دائمی با یکدیگر بسر می‌برند، به نحوی که همکاری میان افرادی که در يك وزارتخانه کار می‌کنند خطری برایش ایجاد نکند. در همان حال این افراد و سازمانها می‌بایست به نحوی دستکاری شوند که در حالی که نسبت به یکدیگر بی‌اعتمادند و نسبت به خودشان و هموطنانشان غرغرو و عیبجو هستند، برای شاه و اهدافی که برای کشور در نظر گرفته بود سخت‌کوش و پرکار باشند. ۲۲

ولی حتی پیش از افزایش بهای نفت و سرازیر شدن سیل پول در اواسط دههٔ ۷۰، روشن شده بود که پیشرفت و وضع تصنمی رو به گسترش ایران، بار این سیستم حکومت فردی و خصوصی را سنگین کرده است. مدیریت خوب با دیکتاتوری شدیداً متمرکز سازگار نیست. می‌بایست پیش از پیش از وسایل قهری و کنترل استفاده شود. بدین جهت دولت به نحوی گسترده به کار پلیس مخفی خود ساواک وابسته گردید.

\*\*\*

ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در سال ۱۹۵۷ «بمنظور حفظ امنیت کشور و جلوگیری از هرگونه توطئهٔ زیان‌آور علیه منافع عمومی» تأسیس شد. به اصطلاح امریکایی، قرار بود ساواک آمیزه‌ای از سازمان سیا و «اف بی آی» و سازمان امنیت ملی باشد. اختیارات آن نظیر سازمانهایی که در زمان داریوش به عنوان «چشم و گوش شاه» خدمت می‌کردند، بسیار وسیع بود. وظیفهٔ اصلی آن حمایت از شاه